[illegible]

[illegible] منشی نولکشور [illegible] طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

رب اغفر وارحم وانت خير الراحمين وصل على نبيك

ورسولك محمد وآله واصحابه اجمعين

اما بعد این رساله ایست [illegible]

[illegible] الواسع [illegible] بستان [illegible] الانشاء [illegible]

[illegible]

[illegible] الدقایق [illegible] الصنایع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالفاظ دقیق معانی بکار آید و نوسبقان را نسب فهرست جوش و رد و اوانی الفا

و فهم مضامین رشیدی بیفزاید چون منصب کلمات درین جمع و تالیف شد

نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزه و عظام و اجله کرام برای نفع رفتن سبب بیان

امری دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر نقصی بصورت و شکلی

و وصل لطیفی و تعرضی بنظر آید در حقیقت دست اعراض بکار برد زبان تحقیق

اگر دراز نه باشد اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک والله ولی التوفیق

و علیه توکلت و به الاعتماد مقدمه مشتمل بر تنبیهات مقدمه اول

در بیان ... آنکه مخفی نماند ای متفحص کلمات عرب است ... حروف

و هر یکی از حروف را هیئت معین که آن جزو اول او و تقسیمه الف ... ش

ساکن باشد ابتدا بساکن متعذر است لهذا اسم او بهمزه متحرک کردند و همزه را صورت

و در اصل وضع امر نبود لهذا برای اسامی حروف دیگر چون همزه او را رسم خط نبوده

صورت معین نیست گاهی بواو نویسند چنانچه جزوک و گاهی بالف چنانچه

رأیت جزأک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک نزد فاسیان بود تفرقه

بجهت اشتباه بهمزه ... فرق تعداد حروف لا را فیما ... کتب ... ان ا

لام الف او را خواندن غلطست و بجهت صورت همزه در میان ... شهرت

اختراع مشابه [illegible] که [illegible] حروف [illegible]

ابتدا از نقطه و حروف با او و ساکن یا الف شهرت دارد و در شمار ما [illegible]

واقع شده چون ابتدا [illegible] قلبی [illegible]

[illegible] باشد اگرچه این [illegible] لیکن [illegible] فکر علوم [illegible]

که ابتدا [illegible] کردن [illegible] ابیات از حروف تهجی خلاف مشهور مخالف [illegible]

[illegible] حروف تهجی [illegible] اول [illegible] و آن دو حرفی باشد

و این دوازده حرف است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا یا [illegible] ملفوظی

و آن سه حرفی باشد [illegible] اول [illegible] باشد و این [illegible] حرف است الف جیم

[illegible] دال [illegible]

اول باشد و این [illegible] حرف است [illegible] زبان فارسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرف [illegible] [illegible] [illegible]

و معنی داشته باشد متروک و مطرود است چنانچه شعرا [illegible] توان گفت اگر چه موزونست

و شعر نیست و کلمه [illegible] [illegible] [illegible] چنانچه [illegible] الذین

گوید قطعه شعر نیست [illegible] [illegible]

بشنو این [illegible] [illegible]

مقصود چنانچه در کلام [illegible] شعر [illegible] در مقدمه سابق مذکور شده

مخصوص بعربی است [illegible] [illegible]

در کلام عرب [illegible] [illegible]

شد [illegible] [illegible]

پس کلام عرب [illegible] [illegible]

[illegible] مذکور است [illegible] [illegible]

[illegible] باشد [illegible] چنانچه شاعر گوید [illegible]

حرف [illegible] [illegible]

مختلف اختیار [illegible] حرف کلام عرب [illegible] مفردات و مرکبات

[illegible] باشد [illegible] لیکن [illegible]

[illegible]

و مقدمه در بیان حروف [illegible]

بدانکه تسمیات [illegible] اول است و ثانی [illegible] ثالث [illegible]

مخصوص [illegible] بیست حرف بودند [illegible]

[illegible] بیست و چهار حرف [illegible] بیست و چهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چهار حرف مخصوص [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] باب اول در بیان [illegible] فصل اول

در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اگر چون لفظ [illegible] بیت [illegible] شعر [illegible]

بجای ملفوظ الف معنی ابی باشد اما چه در اکثر نسخ [illegible] بمعنی ابی [illegible]

دیده شد الف الال تمام [illegible] و چون [illegible] اول [illegible]

و ما بعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم آید [illegible] حرکت [illegible]

این الف افزایان الف [illegible] چون [illegible] اشتر [illegible]

و اشتر و اشکرف و افراسیاب که در اصل شکر [illegible]

با ضم و شتر و شکرف و فراسیاب [illegible] بیت [illegible] اشکر [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

ابستان [illegible] بیت [illegible]

اشکر [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه موسی در کتب است موسی که به زبان سریانی اول معنی تابوت و ثانی یعنی آب است

چون ایشان ... فرعون در میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم

مسمی شده است قول استدلال بدین انتفا معنی شود حافظ گوید بیت پیاله گفتم

که تا سحر گوشه ... دل ... [illegible] ... و اگر در آخر واقع شود به دلالت باشد

چون ... [illegible] ... اصل ... زبان ... بیت ...

یا جز ... زبان و جان ... [illegible] ... اکثرت چون ... بسیار

بسیار خوش و بسیار ... و بسیار ... افاده معنی حرف ... چون ...

... [illegible] ... گشت ... شد ... کنند ... افاده

... چون ... [illegible] ... یعنی فرخ بودن ... بود

... [illegible] ... چون ... یعنی ...

... [illegible] ... یعنی گفت

... [illegible] ... حافظ گوید بیت ... [illegible] ...

... [illegible] ... خواجه حافظ گوید بیت خوبان ... گشته

... ساقی ... بشارت پیران پارسا یعنی پیران ... [illegible]

... یعنی فقیر ... این ... با وجود ... [illegible]

مقالی [illegible] نظر [illegible] حبیب [illegible] کہ مطرب [illegible] این [illegible]

[illegible] حالت [illegible] پیران [illegible] [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] نیست [illegible] باشد [illegible]

نظم [illegible] شوق [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] بالفاظ [illegible]

[illegible] واقع شود [illegible]

[illegible] لیکن [illegible] چون [illegible]

[illegible] واقع [illegible] نوشت [illegible]

[illegible] نوشت چون [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] نوشت چون [illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible]

چنانچه موشی که گفت از موشی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت وثانی بمعنی آب است
چون ایشان را از خوف فرعون در میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم
مسمی شدند بدین قول استدلال بدین لفظ نمی شود حافظ گوید بیت پیاله در کفنم
کن تا سحرگه حشر بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز واگر در آخر واقع شود برای ندا باشد
چون دلا وجانا که در اصل ای دل وای جان بود نعمت گوید بیت [illegible]
عاجز نوازا جهان را جان وجان را چاره ساز وبرای کثرت چون خوشا وبسا
بسا خوش وبسیار وبسیار بود وبرای افاده معنی اسم فاعل چون گویا وجویا
ودانا وبینا وگدا بمعنی گوینده وجوینده ودانا وبیننده وگدا کننده وگاهی افاده
[illegible] کند چون فراخا وژرفا ودرازا وپهنا بمعنی فراخ بودن وژرف بودن ودراز بودن
وپهن بودن وگاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملانا ودستانا یعنی ملای من
وگاهی بمعنی تحسین لفظا چنانچه گفت وفتا ودستا وسلطانا یعنی گفت
وود [illegible] خاقانی گوید بیت سلطانا گوید بود دریغ دل شوخی خوشا
درویشا گوید دل خوش بین ز سانی خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان
عمرند ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسا
پیر مرد پارسا یعنی فقیر میگویند واین غلط محض است چه با وجود

یا فال نظر بجاز خطب ناحق بیت که مطرب حریفان این نغمه خوش سرود

در قفس و حالت آن پیران پارسا ابیات [illegible] تکرار قافیه شده و فساد این [illegible]

پوشیده نیست و گاهی واو معدوله آمده باشد برای صوت چنانچه در [illegible]

[illegible] و افریاد [illegible] مسکی شوخ گلکار افتاد [illegible] گر [illegible] واو

[illegible] چو باد و با [illegible] با افاده معنی قسم میکند چون [illegible]

تحقیق و قسم سبب [illegible] الف [illegible] بجای با تحقیق واقع شود [illegible]

غلط است لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون [illegible] قدم [illegible] الف که

[illegible] اعلام [illegible] واقع شود [illegible] بالف باید نوشت و تحقیق [illegible] تحقیق

باید نوشت چون [illegible] نام [illegible] و تکلیف [illegible] تحقیق آنست که

[illegible] بالف و اعلام [illegible] باید نوشت چون [illegible]

[illegible] شود چون [illegible] چون [illegible] رمضان [illegible] والدش و [illegible]

[illegible] که از [illegible] بعربی [illegible] گونه [illegible] گونه

چند بینا [illegible] نرگس [illegible] تا [illegible] میکنند [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] واقع شود [illegible] اتصال [illegible] باشد [illegible] کلمه ثانی [illegible]

دولاب و مالا مال [illegible] و لب لب مال [illegible] نگار [illegible] گوناگون [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواجه حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم آن یار

آشنا را یعنی آن یار شناگر ... و این بیت ... مصراع اول ... شکستگانیم

باشد ... لفظ شکستگانیم باشد چنانچه در بعضی نسخه ...

بیت خواجه ... [illegible]

[illegible]

... ان ... رفت ... لشکر رفت ... کابل رفت

یعنی بطرف ... رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت ...

[illegible]

بیت عرفی ... [illegible]

[illegible]

و هوا و ملی شود چون آب و آبه و خواب و خوابه و جا و جاه و ویران و ویرانه و [illegible]

و گاهی و ملی و بفا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه و نیز چه گوید بیت مرغان [illegible]

گرفته [illegible] زفان [illegible] بیت [illegible]

گرو زفان تیر چون [illegible] آتش [illegible] چون عرب [illegible]

بیت [illegible] لعل [illegible]

بیت [illegible]

و در لغت عرب نیامده و گاهی ابدال شود چون [illegible] سپید و سفید [illegible]

باشد [illegible] چون [illegible] نام شهریست که نسبت آن مروزی [illegible]

تب و تاب [illegible] خطاب [illegible] چون ابتدا واقع شود

[illegible] اگر [illegible] چون [illegible]

[illegible] باشد [illegible] چون [illegible] واقع شود ساکن [illegible]

و بایست و شایست و [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

اقبال تو در عالم نیست [illegible] گفت [illegible] یعنی قبول [illegible]

عمر [illegible] بیت نظامی گوید مصرع گفت با من [illegible] یعنی [illegible]

و دل بدل شود چون [illegible] نظامی گوید بیت

[illegible]

[illegible] آخر کلیات [illegible] چون [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] و از همین قبیل است [illegible] سنائی گوید بیت [illegible]

[illegible]

و بنای شناة فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت بر فرق [illegible]

از کرامات تا تارهم و بتارات یعنی بتاراج و لفظ تارات درین بیت احتمال [illegible]

ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند ۱۲

که جمع تاره بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال نتوان کرد بر آنچه گفت در لغت [illegible]

نیامده است فارسی گاهی برای علت آید چنانچه از انجا که آید هم چه خوف زوال بود

و برای استفهام چنانچه چه میگوئی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت [illegible]

پس اگر درین صورت مضموم بود و او معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق یعنی [illegible]

عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسور باشد یا تحتی برای تمام کلمه [illegible]

ازند [illegible] و گوید بیت [illegible] بوسه گان خواهد [illegible] دلی [illegible] و دشمن

خویشیم چه [illegible] دشمن کلانم و گاهی بمعنی [illegible] انوری گوید بیت [illegible] باشد

بر دوری [illegible] چون [illegible] استاده ام [illegible] باشد [illegible]

چنانچه گوید [illegible] بستگی [illegible] پس اگر [illegible] باشد

[illegible] با قبل [illegible] معدوله [illegible]

چه و اگر [illegible] باشد زیاده کنند چنانچه [illegible] برای [illegible]

مثال زیادتی واو معدوله [illegible] ۱۲

شو و چون [illegible] یعنی شعله آتش [illegible] چنانچه گوید [illegible]

بازون روزن و [illegible]
دوستکام [illegible]
خوردن باده دوستان و [illegible]
بیاد ایشان باشد و بمعنی
معشوقه [illegible]

سر بلند آور و معنی زلفش باید ❊ تخجه پدید آور و آتش او و مبدم ❊ ... گوید بیت آتش

عشق را زلبس سوز ست ❊ آه شعله است و غم دود لخته ❊ و برای فارسی چون کاج و

کاژ بمعنی درخت صنوبر ازرقی گوید بیت یکی چادری چو بی بیخ دراز ❊ بیاویز آنرا

ببالای کاژ ❊ و این حرف در فارسی نیاید مگر جائیکه در فارسی زبان شود از تغیر لهجه جمعی است

که بخواهند فارسی را بمخرج عربی تکلم کنند چون خیر و حال کم در اصل هیر و هال بود و خ

گاهی بغین معجمه بدل شود چون ستیخ و ستیغ بمعنی چیزی راست مانند نیزه و ستون و

تاخ و تاغ بمعنی درختیکه آتش چوب آن از هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی غضات گویند

افتراقی گوید بیت ثابت بود او و دل خلق چون خوید ❊ خشمش چو آتش ست و تن

خصم تاغ ❊ اسدی گوید بیت پر از کوه بیشه جزیره فراغ ❊ همه عود و بادام هم مشک تاخ

و لغات چون چخماق و چقماق و بمانند خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای

معروف بمعنی پسندیده و نام پسر گودرز که سهراب او را در جنگ بنده گرفت وقتی که

با پسر ... در شهنامه فردوسی گوید بیت هجیر دلاور

میان را ببست ❊ بیران ... بیامد نشست ❊ هم او گوید بیت بشاه جهان

گفت از پشت پیر که در دین بیابان نباشد خجیر ❊ همچنین فلاخوش و فلاخوش بمعنی فتنه

و آشوب و خجیر و هجیر و نام گلی ست و خستو و هستو بمعنی مقر و معترف ❊ و خجیرف

ور آخر کلمه افاده معنی حال کند چون گریزد و زید و کنند و گاهی تبادل شود چون خانه

خانات بمعنی غلبه از [illegible] شود و [illegible] یعنی باده و زرد و زرت بمعنی غامه معروف که اهل هند

[illegible] گوید [illegible] کو بیت [illegible] نان زرت و [illegible] هر دو دارم و گر

[illegible] گوید بیت [illegible] قاف هست تو [illegible] صبح از زن [illegible]

و ذال بمعجمه [illegible] بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا علیه الصلوة

والسلام [illegible] گوید بیت [illegible] او بود که با در بست [illegible]

[illegible] خواجه حافظ گوید بیت بسر فروده که آمد بهار و سبزه دمید

[illegible] گوید [illegible] حرف ورقاری از دال [illegible] ضابطه [illegible]

[illegible] اگر پیش از وی حرف صحیح ساکن بود [illegible] خوانند اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت

بود بمعجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی [illegible] سخن [illegible] در معرض دال

دال را بنشانند [illegible] ماقبل وی از ساکن جز وای بود [illegible] دال ست و گرنه ذال معجم خوانند

ر گاهی با میم بدل شود خواه در اول چون رخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهیکه از آن بوریا

بافند [illegible] زرتشت بهرام گوید بیت شو رخ زرد و بشنیت لوخ گرد [illegible] باریک [illegible]

[illegible] خواه در آخر چون کاچاره و کاچال بمعنی اسباب [illegible] خانه و چناو چنال بمعنی

[illegible] معنی [illegible] فخری گوید بیت ز ترک تاز حوادث درین قفس ما

به خانه ماند و غم با یه نه زحمت نه کاچال ٭ ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار پچاپچ

دارند ٭ من از بینوائی بجو عاجزم ٭ و جیم تازی بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج

پورش و پوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک بمعنی طبیب و لغین معجمه

چون گریز و گریغ و ستیز و ستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ

اگرچه گریزد بر چهر و میغ ٭ و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود

که معشوق او بود و همچنین انگز و انگس بمعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احول

گوید بیت نشسته بپشت پیل چو ابر ٭ انگز زر چو ارتجک در دست ٭ و ژا زحرف

خاصه فرس است بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد و ژولیده

و جولیده جامی گوید بیت موی بجولیده و رخ گردناک ٭ سینه خراشیده و دل

دردناک ٭ و سین گاهی بشین معجمه بدل شود چون گسستی و گشتی که در قدیم بسین مهمله بود

الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بمعنی

رسول گویند و پای پوش که در اصل پاپوس بود به اصل آماه و آماس و خروس

و خروه و بجیم فارسی چون خروس و خروچ رودکی گوید بیت سگالیده جنگ باشد خروچ

بترید بسر چو تاج خروچ ٭ شین ضمیر شین واحد غائب منصوب متصل است و افاده معنی

مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او را و زد او را و گاهی مضاف الیه بود

چون چشمش ور ویش یعنی چشم او و روی او و معنی خود آید سعدی گوید بیت کسی از
رسم و ترتیب آیین ندید + فریدون بآن شوکتش این رسید + یعنی بآن شوکت نه
و نیز زائد آید چنانچه خطش خوب نبشته یعنی خط خوب نبشته و این محاوره اهل
شایع و ذایع ست سعدی گوید بیت هر که در خردیش ادب نکند + در بزرگی
فلاح ازو برخاست + یعنی هر که در خردی ادب نکند ولی ادب نشود یا شود در
بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد
باشد چنانچه در اکثر نسخ ست اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه معتمده نکنند بصیغه جمع نظر
بر آمده استدلال نتوان و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود
خشک جز بآتش راست + باقی تامل شود نسخه اولی است کما لا یخفی و گاهی بجای
جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش یعنی کاشکی خواجه حافظ گوید بیت شاه
در سر حافظ هوای چون تو شهی + کمینه بنده خاک در تو بودی کاج + سعدی گوید بیت
کاش کانانکه عیب من گفتند + روی ای دلستان بدیدندی + و وقتی بسین مهمله
چون شار و سار و شارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان
آمده فاش از پاشیدن گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند بدین تفصیل که مسبوق یکی
چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف

در لغت فرس نیامده با ضاد و شصت و رقد هیم بسین مهمله نوشتند تا
رفع اشتباه بکلمات دیگر که سه شست باشد بصاد و پلید با طا و طپیدن و
طلا و طپانچه و طیار و امثال این همه بتا منقوطه است و همچنین عین مهمله اگر در کلمه
فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغییر لهجه او را عین خوانده اند چون ... و در ا
بعضی کلمات زاید کنند چون کیا و کیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه
چناغ و چناق و اباغ و اباق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوچی و گوچی
و غرجستان و گرجستان ف این حرف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف
که در اصل جاماسپ و گشتاسپ بود و شاعر گوید بیت تو این تاج زو یافتی
یادگار بمانده از شاه گشتاسف اسفندیار و با تازی چون زفان و زبان و شتاب
گذشت و بواو چون فرخج و ورخج بمعنی زشت مسعود گوید بیت در زاویه ورخج و
تاریکم با پیرهن سطبره خلقانم و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید بیت
کاغذ شامی شب و صبح وام آنکه شد از اینش صبحش زشام ق این حرف در لغت
فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلندر
و قند که در اصل غالیچه و غلندر و کند بود ک این حرف اکثر رابطه آید زلالی
گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین واقعه رفت چنان و چنین

١٩

وبرای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مردی که دو
همراه تو بود و بمعنی هر که سعدی گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد
دل اهل کشور خراب * یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر در آید * گر مرغ کباب است که با بال و پر آید * یعنی یکایک با بال
آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود ازو نفی مضمون
کلام باشد غنیمت گوید بیت که سنگوید که بر عزم سفر بست * بقتل عاشق بیکس
کمر بست * و تقریری که غرض ازو اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت
که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح * که بر فرازد هر شب بصنع صبح شفق * و استخباری که مدعای
متکلم طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی ست از بیان و تبیان و برای تصغیر است
اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد مختصر و اهانت و وقتی برای تعظیم چون
بهترک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک و خردک و از خواص است که
در آخر بعضی کلمات زاید کنند چون زلو و زلوک بمعنی کرمیکه از بدن آدمی خون می‌مکد
و بعضی سپس را نیز گویند و رگو و رگوک بمعنی کرباس و پرستو و پرستوک بمعنی طائر معروف
که پشت و دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه میسازد و آنرا
پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر ستک کند

از شهپر سیمرغ کاکلت ٭٭ و گاهی بجا بدل شود چون شاماکچه و شاماخچه بمعنی سینه بند زنان

و نیم تنه یعنی جامه کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شاماک نیز گویند

بغین چون کرنگاو و غرگاو بمعنی گاو یکه از دم او برچم سازند انوری گوید بیت پلنگ

هیبت و کرگاو دم گور تن ٭٭ همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر بهم از وست

بیت دمش همچون دم کرگاو گشته ٭٭ سرون مانند شاخ گاو گشته ٭ گ انچه

در لغت عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گاوله و غلوله و

گاو و غاو و گالیواز و غلیواز و بدال چون آونگ و آوند بمعنی ریسمانی که از ان خوشه

انگور و جز آن آویزند که بهندش الگنی گویند و اورنگ و اورند بمعنی تخت ٭ ل بزا بدل شود

چون زلو و زرو بمعنی سپس ٭ م چون در آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید

چون گفتم و کردم و نشستم و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید افاده معنی مفعول کند

چون گفتم و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشانید مرا سعدی گوید بیت تو لایی

مردان این پاک بوم ٭٭ برانگیخت خاطر از شام و روم ٭٭ یعنی دوستی مردان این پاک زمین

برانگیخت خاطر مرا از شام و روم و گاهی افاده معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم

یعنی دو کننده یک و سه کننده دو را و علی هذا القیاس و این مخصوص با سمار اعداد است کذا قیل و جه

ظهور و در بعضی میم در آخر اسمای عدد برای تعیین محل ست و معنی فاعلیت ازان می آید با اشکم

هم در کلام مستعمل شده چنانچه بارهای تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یک روزه و میان
این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید بیت گفتم
بر هم کلفت زر و سیم و اور نجیت غبار غم به جیم یعنی از روی خود و گاهی نون بدل
شود چون کسیم و کجین بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی رنگ الف از برای
افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال بکلمه دیگر مذکور شود با مختفی در آخر
او زیاده کنند چون نه و در آخر کلمه آید شود چون پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان و چون
در آخر کلمه واقع شود ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون
زمان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و وقتی در وسط کلمه
بطریق غنه آید چون نشاند خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند
چون کردن و گفتن برین تقدیر الف تعدیتا و یا و ال خواهد بود جامی گوید بیت
مصدری نیست که بود در وی آخر فارسی جز نون یا تا و برای عطف آید و بجای یا
نیز واقع شود چون دو سه یا آن کلمه واقع شود و در خواندن آید بلغو خوانا گویند مثالش واضح است
و اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و نیز اگر ما قبل او
ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه چو و بو و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون
گور و زور و هر گاه در کلمه مکتوب شود و در تلفظ در نیاید سه قسم است اول آنکه محض بیان ضمه باشد

واشمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن درسه
جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو و در و او یکه جمیع آنرا معدوله
نام کرده اند بدین جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند چنانکه تلفظ
در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند ازین جهت که این واو بعد خا مفتوحه نویسند معلوم
شود که فتحه این خالص نیست بلکه بوی ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ است و بعد
این واو یکی ازین حروف نه گانه لازمست الف و این اکثر است چون خواب
و خواهم و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد و زا چون خوز و سین چون
خوست و شین چون خوش و نون چون اخوند و آخوند و یا چون خوی و ه
چون خوهله بمعنی کج و نارات ناصر خسرو گوید بیت آن بندها که بست فلاطون
پیش بین ٭ خوهله شده است پیش کهن پیشکار من ٭ و ها ی فارسی چون
خوپله بمعنی ابله و نادان انوری گوید بیت چو آن خوپله در سبلت افگنده
بادی ٭ چو در ریش خشک از ملاقات شانه ٭ و دلیل بر فتحه این خا رات اشعار
قدماست سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد ٭ همو بر پرده پوشد
بالای خود ٭ سنائی گوید بیت ماه مستور در شبستان خوش ٭ خفته بر روی نیلگون مفرش
تا خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خا بی واو است بواو نوشتن

خطاست سوم واو عطف و آن میان دو فعل آید چون کرد و گفت و یا در میان

دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در شعر اکثر بلفظ ظاهر خوانند و در نظم همیشه

و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه

کاوس و طاوس بر وزن صابون دوم آنکه ملفوظ است هم مکتوب و آن دو قسم است

ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید بیت

بر من نظری نمی‌کند ای پسرو * چشم خوش تو که آفرین باد برو * متحرک شش قسم است

یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی و او گفت ای او را گفت

سوم زائده که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم * ببینیم که تا اسپ اسفندیار

سوی خانه آید همی بی سوار * و یا بارهٔ رستم جنگجو * به آخر نهد بی خداوند رو *

و باید دانست که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بیای

فارسی بدل شود چون وام و پام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده

انوری گوید بیت * پدر آنرا ندیده آمد آخر * این گدازادگان یاوه درای * های دو قسم است

ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال

خود ماند چون گره ها و زره ها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک و

در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و زره تو و های ماقبل مفتوح چند در کلمه

که الف باشد و بضرورت شعر حذف گشته یافته‌اند چون ره و چه و که

که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بندرت چون ده و خه و چه کلمات تعجب

ماقبل مفهوم غیر ملفوظی که مثل آن واو بود و بضرورت شعر مجذوف گشته

بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و اندوه بود اما ...

اول آنکه هاء نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه

و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه که مشابه به دیوان باشد

دوم هاکه برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه

و یک ساعته سوم هاکه در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان

گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم هاکه برای بیان فتح آخر کلمه آرند در معنی

هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این هاآت غیر ملفوظ در جمع از

کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون

جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک

و خامگک و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و

وقتی به خا بدل شود چون هیری و خیری و مثالش گذشت و گاهی بالف

چون ماه و ما و هیچ و هیچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نبیند

از سوم ایچ نبینید و بچیم تازی چون ماه و تاج و ناگاه و ناگاچ فردوسی گوید بیت
چو تو شاه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج × سوزنی گوید بیت
زهی دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح مکرم را بناگاچ + ی چون یا قبل او
کسرهٔ خالص بود برای خطاب باشد چون کردی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی
و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و جوز
خراسانی یعنی باد منسوب ببهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کام بخشی
و زرریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت
چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و برداشتن و برای
افاده معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه بمعنی گشت کننده
و کسبی بمعنی کسب کننده چون ما قبلش کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس
نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند
و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه حبشی و رومی یعنی یک فرد از حبش و یک فرد
روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت زرومی تنی بود بس مهربان + زبان آوری
آگه از هر زبان + و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست عاقلیست یعنی
مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل ست جاهلیست نام شهریست که عجم از نافهمی

چالش گویند و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل غلامی زیرک یعنی چه طور مردیکه عاقلست
و چه طور غلامی که زیرک ست و برای اظهار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکردی و همیشه
میگفت و تا حال چنین ست و باید دانست که اگر ما قبل یا کسره خالص باشد یا معروف
گویند چنانچه پیر و دبیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیره فصل دوم در بیان معانی الفاظ
مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسما حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند
با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن و با صاحب
رفت یعنی این همراه فلان و با همراه صاحب رفت تا کلمه ایست که برای آگاهی
گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و
برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد
چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا + کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا
یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید فرو پیش
پرسان میکشیدش تا بصدر + گفت گنجی یافتم آخر بصبر + و گاهی دوامیه چنانچه
بیت تا بقا در جهان بود ممکن + ذات پاکت همیشه باقی باد یعنی همیشه در
جهان ممکن ست و نیز برای علت [illegible] چالش کند

بالش کنیم + خا امر خائیدن و خاییدن و را کلمه ایست که افادهٔ معنی مفعول کند و گاهی
افادهٔ معنی اضافت کند سعدی گوید بیت کباب از نشان ناوک اندر حریر + که گفتم بدوزد
سندان به تیر انوری گوید فرد بران مثال که توقیع تو بران نشود + زمانه طی نکند
جز برای جهتی را + و معنی برای جامی گوید فرد خدا را بر من بیدل ببخشای + بروی من
دری از مهر بگشای + و معنی از سعدی گوید فرد قضا را من و پیری از فاریاب + رسیدیم
در خاک مغرب بآب + یعنی از قضا و معنی جانب خواجه حافظ گوید بیت دل میرود
ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا + یعنی دل از دست من
میرود جانب خدای صاحبدلان و را خفا کرا ز من بگوشید و این مصرع را احتمال دیگر
هم هست کما لایخفی زا امر زائیدن و زائیده شین امر شستن و شسته فا امر و فا
چنانچه این سخن را فا گفت یعنی وا گفت و بجای با نیز استعمال کنند فا و گفت
یعنی با و گفت گاف مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافنده نون مخفف
اکنون بمعنی اینک یا کلمه ترددیست که بعبرام گویند کلماتیکه برای زینت کلام
می آرند و در معنی هیچ دخل ندارد هر چنانچه مولوی گوید بیت این نه مرهم هر بیت
مر روح ترا + بردارد و خوش بعالم یار برد + و گاهی افادهٔ معنی خاص کند
سعدی گوید بیت مرا او را رسد کبریا و منی + که ملکش قدیم است و ذاتش غنی +

در چنانچه دلبست و در گذشت و در جست و بر جست بر همچنین نیز آید چنانچه بر خواند و برگفت
یعنی خواند و گفت فرا همچنین فرا رفت یعنی رفت بیت وقتی افتاد فتنه در شام
هر کس از گوشه فرا رفتند فرو چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از
تب لرزه آمد ستوه + فرو کوفت بر دامنش میخ کوه + خود این نیز زاید آید چنانچه گوئی
او خود مرد نیست و خود عجب جا نیست همی این نیز زاید آید چنانچه همی رفتی و همی گفتی
فردوسی گوید ع همی رفتی و همی شستی زمین + و گاهی افاده معنی استمرار کند ار چون
گشتار و دیدار و رفتار یعنی گشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدار
خورشید حسنت دیدار بین دیدار گر دیدار داری + یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل
محقق واصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح
مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت
مولوی میفرماید بیت این سببها بر نظرها پرده هاست + ورنه هر دیدار صنعش را سزاست
دیدار یعنی چشم باصره و بینائی مناسب نماید یعنی سببها حجاب نظرهاست هر باصره
و هر بینائی لائق دیدن صنع او نیست این مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کهتر و کهترین
ان چون جاودان و بهاران و جاویدان آن سعدی گوید بیت درختان بهاران بر فشانند
زمستان لاجرم بی برگ مانند + و از همین قبیل ست رخان عرفی گوید فرد رخان خوب تا

۲۹
غیاث اللغات

از غبار خط چه پیدا نگشته است چو خورشید شهره آفاق + اچون گلرخا یعنی
گلرخ وگلرخا ورفتا یعنی گفت ورفت بسیار چنانکه بگفت است چنانچه پاش و
بالشت شش چنانچه خطش خوب بنویسید یعنی خط خوب بنویسید چون گیاغ یعنی
گیالک چون زلوک وزلوپیا نش گذشتن چون یادش یعنی یادداشتن
بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کنند چون ستمگار جمشید وفن نشتی یعنی
صاحب ستم که ظلم کننده باشد و ارجمند یعنی صاحب مرتبه ولفظ مند مخصوص
بعلم گار چون خدمتگار ستمگار گنهگار ور چون تاجور هنرور بهره ور گاهی
ورا بجهت سلیست ساکن کنند ومابقبل ضمه دهند چون گنجور رنجور هنرور یعنی
صاحب گنج وصاحب رنج وصاحب هنر بیان کلماتی که افاده معنی فاعلیت
کنند گر چون کاسه گر شیشه گر آهنگر یعنی کاسه کننده وشیشه کننده آهن کننده ار
چون خریدار وفروختار یعنی خرنده وفروشنده بیان کلماتی که افاده معنی انبوه
کنند لاخ چون سنگلاخ ودیولاخ ورودلاخ یعنی بسیار سنگ وبسیار دیو وبسیار
رود وشعر گوید بیت ز تاج ملک زاده در مشاخ شبی لعلی افتاد در سنگلاخ
سار چون نمکسار وشاخسار وکوهسار یعنی بسیار نمک وبسیار شاخ وبسیار کوه
زار چون گلزار ولالهزار وکارزار یعنی بسیار گل وبسیار لاله وبسیار کارزار چون

یا بار و رودبار و هندبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هندو ستان چون
بستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را بمعنی مطلق جا استعمال
کنند چون شبستان و دبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای ادب است
بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند وش بسین مهمله چون فرشته وش و
ماه وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت نه پیدا نه پیدا نه هیچ کس گه رزم
مثل و گه بزم و مثل دیس چون فرخار دیس سعدی گوید بیت چه نقش آورند
... که بر قبا داردم همی وان چون پهلوان یعنی کنایه از رستم
مانند پیل شود و خسرو گوید بیت عجب شود گر آسیا را بر فزو تاب گل که هست
گرد و چون گذر باشد پهلوانش ون چون اشترون و پیلون یعنی مانند اشتر
مانند پیل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی خواهی که گرد
بد اشتر میتوان درخت پیلون وند چون خداوند و پولاوند و چوند یعنی مانند خدا
و مانند پولاد و مانند پی اوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق نیست که این
چهار کلمات برای نسبت هم آید ید ه چون ترنجیده یعنی مانند ترنج سوزنی گوید بیت
گفت شاباش و فوفل بحث لبت تا شد ترنجیده ترش هم چو ترنج آسا چون شیر آسا و مرد آسا
یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون شیرسان و پیرسان وار چون خواجه وار

وغلامواره یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی
مانند خاک و مانند سنگ پش چون شیرپش و وش چون شیروش یعنی مانند
شیر فش چون شاه‌فش و ماه‌فش یعنی مانند شاه و مانند ماه و بدرگاه بیت
ور نشان قدر والای آتش بارش سیاوش فش و بیدید تن نطق
بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند ک چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد
و اسپ خرد و چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد و یزه چون مشکیزه ناو
یعنی مشک خرد و ناو خرد و او ساکن چون پسرو و مانش گذشت بیان کلمات
که افاده معنی لیاقت کند وار چون شاهوار و گوشوار و جامه‌وار یعنی لائق شاه
و لائق گوش و لائق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی لائق مرد
لائق شاه و لائق بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان
راهگان بود یعنی لائق شاه یعنی خوب لائق راه یعنی خوار و مبتذل بیان کلماتی
که افاده معنی حفاظت کند بان چون دربان و سایبان یعنی نگاهدارنده در و نگاهدارنده
سایه دار چون چوبدار و پرده‌دار و راهدار یعنی دارنده چوب و دارنده پرده
و دارنده راه وان چون پهلوان و هندوان یعنی نگاهدارنده پهل و نگاهدارنده
هندی و در عوام هندوان هندبازار گویند این محض خطاست بیان کلماتی

که افاده معنی اتصاف بچیزی کند ناک چون غمناک وسهمناک گین چون شرمگین

وسهمگین وخشمگین ین چون غمین واندوهین بیان کلماتی که افاده معنی نسبتی کند

ی چون چینی و دمشقی یعنی منسوب بچین و دمشق ین مثل سیمین وزرین

بروزن حقیقی ارتعاشش باشد در نهایت لطافت ۱۲

واهنین منسوب بسیم وزر واهن ه چون یکساله ویکروزه و فرزانه و دیوانه

اک چون [illegible] منسوب [illegible] و [illegible] منسوب به [illegible] بمعنی [illegible] ان چون پیران

در رساله [illegible] مسطور است که ایران منسوب باید که آنرا ایرج میگویند نام پسر فریدون ۱۲

وایران [illegible] شان انه چون ماهانه وسالانه وروزانه ن چون زرین یعنی زرگین

یعنی [illegible] منسوب [illegible] ورجن منسوب بیرج وجوشن منسوب بجوش یعنی حلقه

منسوب [illegible] یعنی [illegible] فردوسی گوید بیت بروشان زنکال [illegible]

زال + فرشته بلفظ بهشته بال + ناصر خسرو گوید بیت خداوند هم [illegible]

روی کرده است + سیاه و بلفظ وتاریک و دیجور + ویه چون راهویه پدر اسحاق

محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود وهمچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب

بمشک زیرا که خوش خلق بود وهمچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت با ویه

منسوب باب بمعنی پدر ویا بازیادت الف است چنانچه [illegible]

بواو وهمچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که رخسار اوش چون

سیب سرخ بود وبعضی گفته اند که اکثر بسیب بازی میکرد بیان کلماتی

که افاده معنی رنگ کند چون وام وفام وبام وگونه وگون وچهره وچهرته لیکن
این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمهٔ سیاه دیده نشد چون سیه چرده وسیه چرته
حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب
خندان دل خرم با اوست + بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کنند
گی چون بخشندگی وخرسندگی وشرمندگی ار چون گفتار ورفتار وکردار
بمعنی گفتن ورفتن وکردن ش چون آمرزش وبخشش یعنی آمرزیدن وبخشیدن و
کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار یعنی جای
نمک زار چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان
چون ادبستان یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم
ونمکدان وسرمه دان یعنی جای نمک وجای سرمه وند چون آوند که در اصل
آب وند بود وبا را بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه وفوائد جزئیه

قاعده ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط بما بعدهم گر متصل نشود وما قبل واو
معروف ومجهول ضمه بود وهمچنین یا را کسره بود وهمچنین متصل نشود بما بعده چون دال وذال ورا وزا
وواو در کتابت قاعده هرگاه در اول لفظ همزه بالف باشد با زاید ومیم نهی ونون نفی

و آید الف را بیا بدل کنند چون بیفگن و میفگن و نیفگند و گاهی این الف را حذف
کنند چون بفگن و مفگن و نفگند قاعده چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است
بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند بضرورت
شعر چون بیار است و میازما و نیازمود که نمیتوان گفت در وسعت کلام بار است و آزما
و نازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف ممدوده در آرند بیا بدل کنند چون سیاب که در اصل
آس آب بود قاعده بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزه وصل دارد که
در حالت عدم بیت یعنی مابعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
بای مکسور در اول او در آرند چنانچه برو و بده و بدار و بگیر که در اصل رو و ده و دار و گیر بود
و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود
و اگر ساکن بود با مابعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز
و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقراء ناقص مولف کلیه میاید و اگر
تتبع و جستجوی بسیار کردن ۱۲ یعنی مصنف ۱۲
کلیه باشد اکثریه خواهد بود والله اعلم قاعده اشباع در لغت بمعنی سیر گردانیدن و در
اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد چنان بخواند
که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکتست بظهور آید یعنی الف از
که آن واو و یا و الف است ۱۲
اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و اماده و اجیا

وآچار وافتاده وا وفتاده وآتش وآتیش وسالیس وسالیس سعدی گوید بیت

اوفتاده است در جهان بسیار + بی تمیز ارجمند و عاقل خوار + شاعری گوید بیت

از یک تنم سوخته شد ز آتش فرقت + در خرقه عجب شعلهٔ آتش ندارم + و از همین

قبیل است چنان و چنیان انوری گوید بیت و یکی چو نانکه دانی پخته است

همچو دیگدان بالا ... قاعده اماله عبارتست از آنکه فتحه ماقبل الف را بکسره

میل دهند بطوریکه الف بصورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ و آن الف را

کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی گوید

بیت نه هر جا که بینی خط و خال نیکو + توانی طمع کردنش در کتیب و از همین

قرار شایع است همچنین یمین بکسر ... است بمعنی ...

که امین بفتح اول و کسره میم صفت مشبهه است از امن ...

نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر

از یکجنس باشند یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدیو که

اصل سپید دیو بود اشرف گوید بیت در وضو کن به یمین شستنها + زیر دست

ای علامه شرف الدین بخاری صاحب مقدمة الصلوة منظوم مشهور بنام ...

روی یمین را یعنی ... مصراع ثانی این بیت تعقید لفظی هست کما لایخفی و

ورود ترکه در اصل بد ترود ود تر بود حافظ گوید بیت همه کس ور پی می طلبند ایام

مشکل اینست که هر روز بتری باشیم + همچنین شرمنده و شمنده که در اصل شرمنده
و غم منده بود و همچنین هیناک که در اصل هین ناک بود و همچنین بگانه که در اصل بیگانه
بود و گاهی ادغام کنند چون شپرفرخ که در اصل شب پر و فرخ بود و از همین قبیل است
شپرات قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف را
حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت ماقبل الف را گاهی
بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بعد عطف لفظ از را قائم مقام
کرده فتحه بکسره ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و دوازده
و پانزده و شانزده و هفده و هیژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای
تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم
باید کرد چرا که بای زائده است و حرف زائده در میان کلمه معمول نیست چون
بنماید و بنگارد و تقدیم بای زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید
بیت جان دانا زدین غذا سازد + وز نباید غذا نگذارد + قاعده چون
در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه
نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی و دنب
و دم و سنب و سم و کنب و کم تا مشهور است که بعربی قمحه به قلب کاف بقاف

چنانچه کند و قند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پیش کسره
نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط
مغول بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا می‌نویسند قاعده
در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک وتیره آید چنانچه غلام عاقل که
ای مرکب از موصوف و صفت ۱۲ ای مرکب از مضاف و مضاف الیه ۱۲
هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامیکه خود وش عاقل است
هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است یا عاقل نام دارد و لهذا
متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و میگفتند بر تقدیر وصفیت
غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی عشقبازی دروغ زن
باشی + قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را
مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم
باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین
مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید
و نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند
چون زید اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو و همچنین جهان پادشاه و تیرانداز یعنی
پادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف باشد

باشد و آن را صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای
بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات
صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی روی مردست صفت مرد شده
و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه
جامه لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در آخر آن
تای تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند و اگر التباس بجمع در نیاید
در فارسی در ا باید نوشت گرد نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و
رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم بتا هی گرد
باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت
و در عبارت فارسی نون ان با شین شا متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند
و در قواعد منظور ندارند و همچنین عنقریب و علیحده و غیر آن از ترکیب حرف
با فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست اما مرکب از
دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
غلطاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات عربی بالف
بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن

جائز است چنانچه با چرا و با مضا و همچنین یای ماقبل مکسور در آخر مضاف که در عربی
بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن
درست است چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و
ترجی است کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل است
قاعده الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب
خط نحوی که آنرا همزه گویند برای اظهار مده نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت
چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا مگر در صورت صفت یا اضافت
که همزه مذکور در آخر زاید کنند چون فقرای شهر و ضعفای دهر و استغنای مسئله
و املای پاکیزه و صحرای فراخ و بیدای واسع و همچنین در صورت صفت و
اضافت آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصای موسی و بنای فرعون
و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر قاعده
ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون آدمیان و شتران
و مردمان و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی بر عکس هم می آید
چون درختان و بارها و در غیر ذی روح ها بیان فتحه را حذف کنند چون جامها
نامها و ها ملفوظ را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در ذی روح بکاف فارسی

بدل گردد بالف و نون جمع کنند چون فسردگان و بندگان قاعده چون
که در عکس فسرده و بنده بود ۱۲
اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و
چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نیاید
شاعر گوید بیت شهری که درو عزت پیران نشود + آن شهر محال است که ویران
که از آمدن کلمه و ضمیر او بسوی شهر راجع شد ۱۲
نشود + لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع ست قاعده چون اشارت
بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند
شاعر گوید ابیات آدمی زاده طرفه معجون است + کز فرشته سرشته وز حیوان +
گر کند میل این شود به ازین + ور کند میل آن شود به ازان + باید دانست که
ای حیوان ۱۲ ... ای فرشته ۱۲
چنانچه اشارات بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه
معقول و متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند
آن بهتر ز حسن + یار ما این دارد و آن نیز هم + یعنی اینکه مردم میگویند که آن
یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد چون امر معقول
نسبت با امر محسوس یک گونه بعدے دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای
بعید است اشارت کرده هم او فرماید بیت یار و هم آفتاب و هم + خوب است و لیکن
آن ندارد + و بعضی گویند که آن معنی آن است اما در کتب لغت بنظر نیامده است
یعنی او را ۱۲

بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد + بنده طلعت آن باش که آنی دارد + مؤید قول بعضی ست کما لا یخفی علی

من له ادنی درایة یوسفی گوید بیت این نامه که زوست فن انشا نظام

کرده خروش بدایع الانشا نام + بر تقدیر یکه خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه

که در ذهن منقول و متعدد رسته تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تثنیه و جمع

ایشان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان

بین + خلاف مذهب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذهب زاهدان قاعده

مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه و

چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت

نباید بستن اندر چیز و کس دل + که دل برداشتن کاریست مشکل + یعنی نباید بست

در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل + قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات

برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی

برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و تیب بمعنی سرگشته و داس و دوس

بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید

بیت ای بسا باده نوش پیکتنان + ترت و مرت از دعای مسکینان

امی اسبها نیز تا های جباران + تال و بال اژدهای غمخواران لیکن فرق اینست که در
عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده چنانکه در عربی منصرف و جامد
باشد در فارسی نیز منصرف میباشد و جامد چون نماز و انگار که نمیتوان گفت
می نمازد می انگارد و منصرف چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافد و
می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و شدن آید
جامدست چون نماز کردن و انگار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن و شدن
از اصل صیغه آید منصرفست چون شگافتن و نواختن قاعده گاهی صیغه ماضی را بجای
مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و
گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو + ور نماند بگفتنش کردار یعنی
گفتار عالم بگوش جان بشنو + قاعده هر کلمه که در آخرش الف یا یا یا ها یا باشد
در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی مصطفوی و
مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه و سانوی و گاهی حذف هم کنند
چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نماید چون خانه و خانگی
پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت
مدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت

به جیم و رباتی نسبت برب و گاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت

به مرو قاعده ایجاز و اختصار عبارتست از آنکه بعضی حروف کلمه را بقصد تخفیف یا

یعنی اقوی کوتاه کردن سخن ۱۲

بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون

و خواه از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ داد می گفتند از آنکه هر هفته

نوشیروان عادل در آن باغ بار عام دادی و بیداد رسیدگان را رسیدی الحال

الف به را ساقط کرده بغداد گویند و بناوند بضم نون نام شهری که در اصل نوح آباد

بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حطی بهای هوز واو را حذف ساختند

یا می تخفیف خواه از آخر چون اسم را ... باشد چون لاش مرهم لاشی و مان مخفف

مانند چون آسمان ... یعنی مانند آس ... باشند و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد

یا جمع ... گفتگوی طویل است که این مختصر گنجایش آن ندارد

و همچنین گوز بکاف فارسی و واو مفتوح بین مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین

عبد الرحمن که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک نظم

آورده بیت مگر آمد خبر تعزیت امیر کبیر آنکه در جنگ بجنگش چو گوز بود پلنگ و گاهی

نیم کلمه را حذف کنند چون خور شید و خور رود و بیور رودی خواجه حافظ گوید فرد یعنی

مرا ساقی که هر شب زلف و رخ نمودی شمس و دی را یعنی آفتاب و شب دیجور را

وگاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم
چه خورد بامداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره بخاطر میگذرد
چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک ترا هست
کشتی ز طوفان چه باک یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد چرا که ترا
هست کشتی ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ ترا هست بط را ز طوفان چه باک و اقتدا
بتقادیر نانحن فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه تحقیق او بورد
الا که بتوفیق او یعنی اگر راه تحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده چنانچه
در عربی تعریب باشد که عبارتست از گردانیدن کلمه فارسی را بهیئت عربی
خواه بتبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه بنگ و بنج بقلب کاف فارسی
بجیم و سرقین و سرگین بتبدیل کاف فارسی بقاف و جص و گچ یا بابدال کاف
فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و روفیه و روپیه و فستق و پسته و صنج و چنگ
و باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغییر اعراب چون میدان بیای
معروف بر وزن میزان معرب میدان بر وزن شیطان و دستور و زنبور بضم
اول معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب
نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر چراکه

یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در فارسی تفرس خلوتی می شود
و آن عبارتیست از آنکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی تغیر داده در عبارت فارسی
استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال هندیست فارسیان بدال مهمله خوانند
و همچنین ٹکه و تکه بقلب تاء هندی بتاء فوقانیه و زیادت نون و ٹله و تله بقلب
تاء هندی مکسور بتاء مفتوحه و همچنین راء هندی را در کلمهٔ فارسی براء فارسی تبدیل
چون گهڑی بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بد
قاسم پیش آن دو لب + یک گهری کن جملهٔ ایام را + وگاهی لفظ هندی
در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهنت گر تراکند فربه سیر خوارا
تر از لنگهن به + بیت گوید بیت آفتاب از آتشم انگاره صبح از چاک
گریبان پاره + عرفی گوید بیت گیت خواست رسره باو او نکس راست
زحل + آبدارست از نیسان و خواصت آفتاب + قاعده در فارسی بعض
الفاظ بمعنی اضداد باشد چون سپوختن بمعنی برآوردن و فرو بردن و فراز بمعنی
بستن و گشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد + چو باز
شد بدرستی فراز نتوان کرد + یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد
و اگر باز شد بدرستی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در مردم فاش

وعیان شد تجمل کردن و مساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جامی در بهارستان گوید

بیت تا م نکوئی چو برون شد بگوئی و ... که بنده ...

پرداختن یعنی ... کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت

نو ساخت + و رفت منزل بدیگری پرداخت + یعنی رفت و منزل را ...

خالی کرد و همچنین توختن یعنی خواستن و گذاردن حکیم سنائی گوید بیت شیخ

ستان هر کجا کینه توخت + گهی دل و ریدو گهی سینه دوخت + یعنی شیخ و ستان

هر کجا کینه خواست + شیخ الدین نیشاپوری گوید بیت ایا ستوده و بزرگی ...

شکر ترا + زبان بنده تو توختن نمیداند + یعنی ادا کردن نمیداند ...

گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب

کهف روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد + نظامی گوید بیت ای خرقه

بیابان زاهد کجا رفت + او هم زهد و تقوی نامردمی قلندر + گوید بیت

دو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب مرا بمن نمایند + و کسانیکه ازین تحقیق خبر

ندارند در بیت سابق از نیکه بیت از صحبت دوستان برنجم + که اخلاق

حسن نمایند + باشد لفظ دوستان را که صیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد

بخوانند و لفظ نمایند را نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخه معتبر یافته نشده ۱۵

وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند
لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف ونون جمع نموده مبفرماید بیت حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
وگاهی جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکمله قصائد عرفی گوید بیت شگفته باد
گلستان عیش نوز السنان + که حور خلد تماشا کنند زان نرگس + قاعده فعل دو
قسم است لازم ومتعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود ومفعول را
نخواهد چون نشستن و استادن که بنشست انگشت نز بیا ستاد وعمرو و متعدی
آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون نان خوردن
که بشکست انگشت زد و فلان همان را و خورد و همان نان را قاعده بعضی افعال لازم
ومتعدی هر دو می آید چون سوختن وپیوستن وافروختن وپوشیدن و آمیختن
وآموختن وریختن وشکستن وغیر ذلک فردوسی گوید بیت دریدو برید و شکست
وبست + یلان را سر و سینه و پا و دست + فرخی گوید بیت شکست رنگ رخ
حسن در رسید نهاست + بلی چو بشکند مرغ بر پرید نهاست + قاعده چون خواهند که
فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از ان فعل برآورده الف ونون
ما قبل آخر او زیاده نمایند وهمان دستور ماضی و مستقبل وامر ونهی از و اشتقاق

کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن
و رمیدن و رماندن و دانستن و دانانیدن و خواندن و خوانانیدن و نوشتن و
نویساندن و بختن و بزاندن و رفتن و روباندن و غیر ذلک اما آوردن متعدی
آمدن نیست او خود فعل علیحده است قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که
در عرب متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که
شش صیغه مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شد چه در فارسی مذکر و مؤنث
یکسانست و از شش صیغه مذکر غائب حاضر و صیغه تثنیه ترک شده چه در
فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغه واحد متکلم و متکلم
مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه اینست کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و
مؤنث غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی و میکنی و
خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر
کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و
مؤنث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ماقبل آخر او همیشه
ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر است چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد ست بر صیغه ماضی ک
مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون
میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن ست ما قبل مفتوح در آخر آن
و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرموده باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی
باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میمیست در اول امر و این دو قسم را
انشا گویند **قاعده** در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل ست شین تا میم
شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم و سه از برای تثنیه
و جمع ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غائب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای
تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمایر منفصل نیز شش ست سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد
برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و برای غیر مفرد
غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسماء
فایده ضمیر غائب دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال
بمعنی او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر
اسما بمعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال
بمعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و همچنین میم

درآخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی بمعنی مرا

باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد افاده مفعول کند چنانچه

زرش واو و گوهرش بخشید و سیبت پرا و و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود

و هرگاه این شین ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه بمیانش

در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات

و جامه ام و گفته ام و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است افاده حکم کند همزه مفتوحه

در اول آن در آرند چون کرده است و آورده است و گاهی بسبب کسره ما قبل همزه بیا بدل شود

چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین تا و میم

الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی فرماید

بیت چونکه استثنا نگفتند از بطر + پس خدا بنمودشان عجز بشر + تان برای جمع حاضر

سنائی گوید بیت کروزان قوم هیچ دل سوال + که کیانند و چیست تان احوال

مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بر دهان مان خوردن + خوشتر

که ز دست خویشتن نان خوردن + و گاهی برای جمع غائب اوشان و برای حاضر تان

و برای متکلم ما یان نیز گویند قاعده برای غیر ذوی روح اگرچه تثنیه و جمع باشد صیغه

مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

گویی وده درم نزد فلان امانت ست و آن همه جب است خواجه حافظ گوید بیت مقام
امن و می بی‌غش و رفیق شفیق + گرت مدام میسر شود زهی توفیق + و برای روح صیغه
جمع استعمال نمودن و جب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره
مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط و خطا است
لیکن در ذوی العقول برای مفرد و ضمیر و صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جایزست و روا
چنانچه گویی خدمت همچو افاده کردند و شما همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم قاعده
باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عاید گردد و این مرجع
اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر
مؤخر ست و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت خمار مستی خود در انجمن
تو فروخت + دگر نماند متاعیش در دکان نرگس + که ضمیر شین متاعیش راجعست بسوی
نرگس که آن در لفظ از ضمیر مؤخر ست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان قاعده
از الفاظ عربی صیغه فارسی برآوردن هر چند که باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در بعضی
الفاظ که شائع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمیکند چون طلبیدن از
طلب یعنی جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید
و غیر ذلک و فهمید و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هر چند که همراه فی آنها باشد

چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب نماید چنانچه علمیدن و شمعیدن
ظرفا در مقام ظرافت این قسم اشتقاق در اسماء جامده و الفاظ هندی نیز بکار
می برند چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و مثال این
شاعر گوید بیت گر نباید فی السقر الیاس احدی الراحتین + ور بیاید انتقادی
نیلن چه ردو بریده + یعنی وی بر گرده امیر خسرو گوید بیت از چلی چلی تا بامن ارشد بچل
من خوب نمی چلم + اگر می چلی بچل + قاعده فرق میان نفی کلمه با و بی آنست که در اول
وصف فی الواقع میشود که صفت بطریق مواطات محمول نمی توانند شد حاصل آن با این چیز نیست
میشود این جائی راست آید که این چیز آن چیز میتواند شد چنانچه نا عاقل و نا خردمند یعنی که آن شخص
عاقل و خردمند نیست ثانی در جائیکه صفت محمول بمواطات نتواند شد حاصل آن این چیز آن چیز
ندارد میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی شخص عقل و خرد ندارد از ینجاست این تحقیق لفظ نامراد و
بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نانوکر باید گفت لیکن اگر
بی نوکر بایں معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان
زبی مرادیهای خویش + با خبر گشتند از مولای خویش + قاعده در کلمه مفرد فارسی الاصل
حرف مشدد هیچ جا نیاید اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود
آنرا بتخفیف باید خواند چون غم و هم و قد و حد و در و حر و غیر ذلک مگر در بعضی مقام برای ضرورت شعر

۵۳

تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت توان در بکنون که بیدا شد + که بیرایهٔ سلطنت خاقان

اما در ضرورت ترکیب بدیع الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را ظاهر

کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حجاج بیت الله

قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون

روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شده

و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون

نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که چون نای است و شکم که مانند

طبل است و سینه که بسان صندوق است و اگر هیچ یکی از ینها نباشد پس اگر

در میان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را تعلق باشد

چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد

اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات سر و

قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است باین معنی که هوش و فکر را شخص

صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار پیدا شد خاصه

اشعار متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته قاعده هرگاه که

صیغهٔ مصدر و فعل ماضی خواهند چون بصیغهٔ حال و امر و غیر آن تصرف نمایند

بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن
و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر میسازد و بساز و می آموزد و بیاموزد و
می افروزد و بیفروزد و می آمیزد و بیامیز آید و آهیختن و دوختن و انداختن و باختن و
تاختن و پختن و پرداختن و سوختن و گداختن و گسیختن و نواختن و آختن مستثنی اند
و درست ناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس و چون افروختن مشترک است
چون می شناسد و بشناس ۱۲
در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اول بیشتر آید چنانچه می فروشد و
ای آنکه بمعنی روشن کردن است ۱۲
بفروش و از ثانی بر موافق قاعده چنانچه میفروزد و بیفروز قاعده هرگاه در آخر
اسم آنکه بمعنی بیع کردن است ۱۲
مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر با موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن
و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوب و میتابد و بتاب و می شتابد و بشتاب آمده اما
گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد
میگیرد و بگیر ۱۲ می پذیرد و بپذیر ۱۲ یعنی مطابق قوانین قواعد کلیه نیست ۱۲
ما قبل آن الف در حال و امر بحرف را مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن که حال و امر
میکارد و بکار و می گمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این
چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که
حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و میجهد و بجه و میرهد و بره آمده قاعده صیغه
اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده و چرنده

۵۵

و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن درین صورت بیشتر مرکب با لفظ
دیگر آید چون کارکن و تیز رو و زود خیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد
در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سنگا
و مچلکا و قمما یعنی کنیز و دو ایکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنده پیر
شوهی را قمما دهند + زانکه از رشتی سیری آگهند + و جمعی که ازین تحقیق بیخبر و ساده لوح
میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای نویسند
موافق ظن فاسد الف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا اغلاطا صریحا و کم من عائب
قولا صحیحا باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعریه بدانکه شعر عبارتست
از کلامیکه متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض
مشروحا و مفصلا مذکورست آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون
بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور
نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق بر انند که هر شعر را دو فقره لازمست عبارت
که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد
خوانند و اگر یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت
هم قافیه باشد رباعی خوانند و نیز آنرا دوبیتی نامند اول طلب کمال در مدرسه حق

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند به سر خام که بعد ز کرشاد و سوسه است + شعری چنانکه
بنا بر آنکه این وسوسه چند اگر دو مصراع آخر در بیت فقط مساوی باشند با بیند
و این را وزن معین نیست سعدی گوید قطعه ای کرمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا
وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری
قطعه دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر یا چند بیت که مصرع باشند باید
از مصرع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی
الهی غنچهٔ امید بگشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + بخندان از لب آن غنچه
باغم + وزان گل عطر پرور کن دماغم + و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی
ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و امثال آن باشد غزل خوانند
و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و یا حکایت
و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر [illegible]
نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن بیست و پنج و اقل قصیده
بیست و پنج و اکثر آن بی‌نهایت اصطلاح قافیه قافیه عبارت است از
مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ
تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شوند در آخر ابیات و حروف اصلی آخر

قافیه را روی گویند و ردیف عبارتست از الفاظیکه بعد از قافیه تا آخر شعر
متحد اللفظ والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد
باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گرد بو مسخر تو گردد زین بهر
چه حاصل تو گردد یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بیت
پوستین نغز باید اندر برد پوست این بر آید از دم سرد آنرا ردیف نخوانند
قافیه گویند و ردیف را قافیه لازمست و قافیه از ردیف در کار نی مثلا درین
بیت بیت پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی لفظ هستی و
پستی قافیه است و تا می تاء مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی و
لفظ توئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نهست چهار
پیش از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از رویست تاسیس و دخیل و ردف
و قید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او و روی
چنانچه الف یا در و خا در و شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن
میشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارتست از آن حرف
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند دال در خادر و یا در روند و جمهور
شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل را با حاصل قافیه

بیان ردف ردف عبارتست الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم
و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک
و این دو نوعست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان
و زنان و واو چنون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن واسطه
باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و آن
هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را ردف
زائد و رعایت تکرار ردف مطلقاً در قوافی واجبست و ردف زائد بحکم
(خواه اصلی باشد خواه زائد ۱۲)
استقراء شش است شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون
خا و را و سین و شین و فا و نون + چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست
و کاست و داشت و کاشت و تافت و بافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ
فارسی بیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید
اندر زبان فارسی + ده دو بالا هست بشنو ای فتی + با و خا و را و زا و سین و شین
غین و فا و نون و واو و ها و یا + چون گبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و رزم
و بزم و مست و دست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و

و نوش و چون و مهر و چهر و نیک و کیک در رعایت تکرار قید در قوافی واجب است

اما چهار دیگر که بعد از رویست وصل است و خروج و مزید و نایره وصل عبارتست از

از حرفی که به روی پیوندد و خواه مشهور الترکیب باشد چون میم دارم و کارم و

خواه غیر مشهور الترکیب مانند ها در لاله و پیاله و حروف وصل بحکم استقرا ده است

به اعتبار ده بود وصل فارسی گویا + الف و دال و کاف و ها و یا و حرف جمع و اضافت و

مصدر و حرف تصغیر و رابطه است دیگر + الف چون یارا و نگارا دال چون

کند و زند کاف چون مبارک و دلدارک ها چون کرده و شمرده یا چون هستی

و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون ستم

برهم مصدر چون گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و دراغچه

حرف رابطه چون خلوتست و عشرتست خروج حرفیست که

بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت با کشتن آن دو لعل یارم

با دست ز خوبان نداریم + مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین

بیت رباعی آن دل که بدست دلبری بسپیمش + هر چند گسست باز پیوستیمش +

[illegible] بپای او افگندیم + چون شیشه شکست سنگ بشکستیمش

نایره عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند

شین درین بیت بیت دل که بدست سپهر و ستمش + بازده ای جان که

سپهر و ستمش خواه بلشتر مانند میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست

تو سپهر و ستمش + ای جان بده اکنون که سپهر و ستمش + ور عایت تکرار این چار حرف

از ضروریاتست اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ

آخر را عروض و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتیکه

میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت

بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطا بخش و پوزش پذیر + لفظ خداوند صدر

بیت و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که

میان این چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و غزل

را مطلع و مبدأ گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر

را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه

باشد بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل + چون

وصال یار هم ریزد بر حسن و بر خار گل + و اگر بشرح حال و شکایت گردش فلک

باشد حالیه گویند چنانچه بیت بسی گر نجیم از دست این سپهر و تا بهیچ جا نرسید

کار این نبود آنجا + و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

آمده مصرع شفق عقد ثریا بگسسته * بر لاله زبا واهم تر لولوی لالا ریخته * و اگر
اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت مصرع آن
سحر بیان کز مدد طبع سلیم * شعر و ناطقه نام سخنم فی التعظیم * و گاهی قصیده
را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی بنسبت بحرف آخر
اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک چنانچه این قسم
در قصائد عرفی شایع است اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل اسم ممدوح یا مهجو
باشد آنرا اسم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع
داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیوان
بدر چاچی بسیار است صنعت براعت استهلال عبارتست از آنکه متکلم
اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود
بدانچه در ان مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول
نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهدست میگوید بیت بنام شاهد
نازک خیالان * عزیز خاطر آشفته حالان * و عرفی در اول قصیده که در تهنیت
تولد پسر خانخانان گفته میگوید ابیات بود در کتم عدم تا طبیعت اجابی
که خرد بر سرش استاده همی گفت برای * چند در پرده نشینی خلف وده گون

محو می‌بایست گشت که هم تو شوی پرده کشای + صنعت قطع الکلام

عبارتست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد

نباشد پس اگر کلمه که شعر بر اختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آنرا اقتضاب

گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از

جمع خطبه بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و نعت پیغمبر صلعم و موعظت خلق باشد ۱۲ م

بیان القاب و اظهار شوق لعبه بدا و ثانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک می‌نویسند

همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله اقتضابست و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند

چنانچه در قصاید از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح

یا بهجو مهجو و غیر آن انتقال کنند صنعت اعتراض که آنرا استدراک و حشو

... رسیدن و بدی کردن ۱۲

نیز گویند عبارتست از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق

دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این

حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جان تازه + کشد بر خاک گل

غازه + که لفظ کش باد جان تازه دعاست در حق صبا شاعر دیگر گوید بیت

سیفی خداوند فرخ نهاد + ندارد جهان تا جهانست یاد + لفظ تا جهانست

یعنی یاد ندارد جهان ... فارسی ... مخفف ... ۱۲

یاد دعاست در حق ممدوح همچنین بیت زلفت که شکسته باد و دل بر دل

بری زده هست مشکل + که لفظ شکسته باد و دل بطریق وصف لف یا دعا و حشو

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت گلستان

شده بر هم از نکهت ... چه بلا نام خدا خوش چشمی براى دفع چشم زخم

استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بدهن در دهن درین بیت

بیت دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی خاک بادم در دهن حاشا

اگر فرزانه براى عذر جرات گستاخی ذکر یافته و اگر محض براى رعایت

پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت از روز روشن

روی منور آمد جهان شبان تیره ز زلف مدام مشک افشان که لفظ روشن

روز و لفظ تیره بعد شب محض براى رعایت قرینه است اگر مستلزم تکرار شود

آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه ع مستم ز غم عشق تو مستم که لفظ مستم بی افاده

معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ

از محسنات لفظیه الخ

مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند لفظ دوم را در

صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد مکرر

آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که دو لفظ متفق باشد

در معنی مختلف و مراد مشتق آنست که یکی از دیگری برآورده باشد

مراد ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ مشترک باشد پس اقسام رد العجز

۳۶

باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده میشود امثله رد العجز من الصدر بهر چهار گونه

مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین

روزگار آید کار + رد العجز من الصدر مع المتجانس ابیات بانی بیت دین

سبحانی ملت شرع را نگهبانی + دانی انواع علم را زان بیش + سوی تو روی

قاصی و دانی + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من

ضعیف از انکه + از تو عامست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع الملحق بالمتجانس

بیت نام درگاه تو سر و نامی + با دشاه علو تو نامی + امثله رد العجز من الحشو

الذلک رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح + گرچه اندر

حق تو نیست مدیح + رد العجز من الحشو مع المتجانس بیت در مقامیکه بار زر بخشد

ریزش ابر را نباشد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو

نیست جز اسعاف + تو با ضعاف می کنی الطاف + رد العجز من الحشو مع الملحق

المتجانس بیت سپهر شد و پرویز نیست خون افشان + که قطره اش همه کسری

و تاج پرویز نیست + امثله رد العجز من العروض کذلک فی العجز من العروض مع التکرار

بیت ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود + این بحث با ثلاثه غساله میرود

رد العجز من العروض مع المتجانس بیت کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت

بما رفتست که نسیه خرید و نقد بهشت + رد العجز من العروض مع الاشتقاق

بیت اگنج غمست در دل ویرانه مقیمست + پیوسته سر گنج غم ابیات مقیم

رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کو نکهت گل جام باده صبا

بصد هزار زبان بلبلش دراو صفا گفتست + امثله رد العجز من المطلع کذلک رد العجز

من المطلع مع التکرار بیت چو هوشی بکر شد کار زو هم + هست [illegible]

[illegible] تو [illegible] + رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم باند الهم زد

[illegible] دست رس گر شود بگیرم دست + رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت

هر که صنعت بود [illegible] و صنعت تو لیست قدرت خدا + رد العجز من المطلع

مع ملحق المتجانس بیت دشمن از کشته شد بنا کامی + نام تو باد در جهان نامی

صنعت ایهام عبارتست ازانکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی

داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن

کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند

چنانچه بیت با هم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست + حال هجران تو چه دانی

که چه مشکل حالیست + که مراد از اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و

شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور ذکر شود

فروغ یا مذکور شود ایهام تجرید گویند چنانچه بیت بخرده توان آتش افروختن پس آنگه
خس و خاشاک ... مشتعل کردن آتش
درخت کهن سوختن که اینجا افروختن بمعنی غیر مشهور است که اشتعال باشد و آتش
افروختن و سوختن که ملایم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود
ایهام مرشح خوانند چنانچه بیت بود غیاث الدین بباش صد کان لعل گر این
بحر مشترکش دریا قوت مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از
خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور و بها و کان و لعل مناسب
مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گفته شود کما لا یخفی علی الارباب النهی
صنعت لف و نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
بعد از آن چند چیز دیگر که مراد از آن تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است
یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت ای ما
ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت ظفر یاره و خاتم و حلقه و شرف و یاره دوم آنکه
تفصیل بعکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند
چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد [illegible] است بگو کلمه الف و لام و میم [illegible] سوم آنکه
درهم برهم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه بیت افروختن

۱۲ [illegible] ۱۲

وسوختن و جامه دریدن + پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت
صنعت ایراد المثل عبارتست از انکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند
اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند بیت حافظا از باد خزان در چمن
دهر مرنج + فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست + و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند
چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوز است از دل من تا دل تو دوری آ
صنعت تشبیه عبارتست از انکه چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی
که آن معنی را با این چیز ثانی زیادت اختصاص باشد مقصود بیان اشتراک
آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و اینجا
چیز لازم است اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه گویند دوم
چیزیکه با او مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن معنی
شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا
ادات تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار را ارکان تشبیه
گویند مثلا درین ترکیب مصرعه ای رخت همچو آفتاب منیر رخ مشبه است
و آفتاب مشبه به و برق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده
وجه شبه و لفظ همچو ادات تشبیه است اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود

آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجای
ضمیر اما در صورت فک وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل
خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو بی نشان چو آهم و تا دهان
تنگ تو نایاب همچو کام جهان + و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند
چنانچه بیت خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ + وانجا به نیکنامی
پیراهنی دریدن + و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه بیت یکشب شدم
پاسی دلم زلف هندویست + با آنکه هندوان همه باشند پاسبان + یعنی زلف تو که
همچو هندوست صنعت التفات عبارتست از آنکه از ذوات واحد یکی از
طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کند تعبیر طریق
معبر بشخص واحد باشد و این شش قسم است عدول از غیبت بخطاب چنانچه
عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت عزم او
گر باغبان دهر گردد و زیست گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل بخطاب
عدول میکند بیت ایکه از اندیشه عقل صلاح اندیش تو + بر نفس [illegible] غماری
اسرار گل + و از غیبت به تکلم چنانچه انوری گوید ابیات بنده [illegible] جمال الدین
خطیب + او براهی و کلک چون خورشید و تیر + تا باکنون خیر و میری [illegible]

زانکه در عشرت نباشد زده لزیر + واز تکلم بغیبت چنانچه قطعه ورنه قربانی او

ما او وا مست + کای مسلمانان ازین کافر نفیر + انوری این غره کیهانی کند

تو بزرگی کن بر و خرده مگیر + واز تکلم بخطاب چنانچه ابیات قصه مهر و

با تو بنیارم گفتن + کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول + عرفی افسانه

نوبت شعر دگرست + گوشه چشم نمودند که تنگ ست محل + واز خطاب به تکلم چنانچه

ابیات عرفی آغاز گریه کن شاید بمین کهن خاندان خراب شود + بنیاد

آسمان بدست تو نیست + گر بفشیم جهان خراب شود + واز خطاب بغیبت چنانچه

ابیات بدیده سوی تو می آیم ای حور + بر وجهت گرفته نور علی نور + بیاد عارض

آن سیب سیمین + حبابی خاسته از عین کافور + وصاحب نزهة المعانی چون

اشتراط قید اخیر که معبر به شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شد

قسم را موافق فهمید گی خود مثله ترتیب داده که هیچ یکی ازان از التفات بوی نارد

چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این تقسیم خطای صریح که هیچگونه

صحت ندارد ازان مرد عزیز خیلی بعید مینماید صنعت مبالغه عبارتست از انکه

متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید بطریقیکه آن ممتنع نماید یا مستحیل پس اگر

متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه

مطلع ... دلم از عشوهٔ شیرین شکر خایی تو خوش + واگر

بحسب عقل ممکن باشد ... باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند

چنانچه بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

+ واگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت

ستوران بران پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت + صنعت تعلیق

... است از مرتب کردن حکمی بر ... حکمی دیگر حکم اول را جزا و حکم ثانی

را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد

عادة و عقلا چنانچه بیت اگر بر ... نباشی شفیق + بگیرد ... سنگ بگریزد

از تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادة و عقلا بیت

اگر نسیب ... چرخ واژگون گردد + وگر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه

حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادة و ممکن عقلا چنانچه بیت اگر آن ترک

شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را + چهارم آنکه

هر دو حکم محال عقلا و عادة چنانچه بیت گر چه در چمن حسن تو زنبور عسل +

چه عجب گر گل شمع شکر ... گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلا و عادة

چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهادیم الحکم لله + ششم آنکه

در تواریخ ... نوشته‌اند که کند بکاف عجمی بمعنی خراب و سمر نام پادشاه که شهری را خراب کرده بود بعد از آن شهر را سمرکند گفتندی حالا سمرقند گویند ... نام شهر از توران مشتق از بخار که بمعنی علم است چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بودند بخارا موسوم کردند از لطائف ... بخار بمعنی علم در کتب ...

حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل بعادة و ممکن عقلاً چنانچه بیت گر آب شدند کان
بهر یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سنگ در کوی دوست و باید دانست
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گرو
چون و غیره واقع شد در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه بر عکس هم آید صنعت
اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری
باشارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگریست در کلام خود بقصد درج
کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون
زلف یار دید دلم چادر دگرفت + درویش هر کجا که شب آید سرای اوست که مصرع
ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری بسرای همی روند
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + خواه باندک تغییر و تبدیل و این بر دو
قسم ست یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مؤلف گوید قطعه نهالصبا
چشم و زلف و خط بتش چه عجب گر بدور گرد آیند + هر کجا چشمه بود شیرین مردم
و مار و مور گرد آیند + که در بیت شیخ مذکور مردم و مرغ و مور گرد آیند + بود
دوم آنکه تغییر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت ابنای
جوان گشتم مهر قصم تریاکی + در عهد شباب اولی تندی و هوسناکی + کز اصل کلام

بالکسر آرزومنی آرزومند
پدید آمدن مقصود درست و اعتقاد
از مادۀ قبس بمعنی گرفتن
بمعنی آتش پاره درست
و بمعنی لفظ اقتباس بمعنی
نور گرفتن و با صطلاح
اهل علم بدیع آنست
از قرآن یا حدیث در عبارت

خواجه حافظ زندی و هوستانی در خوشی با سیاه قلبی آورد و اگر این تعمد باشد

توارد گویند چنانچه در کتب بیان شعرا بیتی دیگر بی قصد به این کار رو

است اتفاق افتاده صنعت سرقات شعریه عبارتست از دزدیدن الفاظ

یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسم است انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست

از آنکه متکلم کلام دیگری را بی تغییر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد

بی قصد اقتباس با وجود علم بآنکه این کلام از دیگریست مسخ

عبارتست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید سلخ

عبارتست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکس اما آنکه

در معنی کلام دیگری چندان تصرفات مستحسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد

از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع

گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع من را و لطافت

سخن را و جهان + که گهر غرق به عرق گشت و به دریا افتاد + تصرفات بلیغه را کار فرموده

و لوازم زادن طبع و دل داخل خویش و تسلیم را رعایت نموده میگوید بیت

ز زاده دل و طبعم اگر شوی آگاه + باصل خویش تنا بشسته هم در تسلیم صنعت

تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در کلام اوصاف شایسته

کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق غلو و ...
اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آن را
حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه
و علی آله الصلوة والسلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان
مآثر و مناقب اصحاب کبار و سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد
منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح
و تعریف نام صنعت ... اگر آن را هجو و ذم و قدح ... گویند ...
اوصاف ناشایسته کسی را ... آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر
باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح وارد ...
هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف برطرف ای ساده کان سیل شما دارم اشعار را
دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم + و اگر احتمال ... اگر مشتمل
بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستهجن و
مکروه نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول رباعی هجو گفتیم ناسزائی را
زو نیاید پدید هیچ فتوح + ... در ریش ... چنین ... ممدوح
مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عفیفه + عافاک الله زان عفیفه

باشد از الله فراخ چون چه + چون رخصتهای بوحنیفه + واگر متضمن این قسم
الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی جامه داد بو الفتوح
مرا + تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش + بوسه میداد عطف دامن او + برزه حلقهٔ
گریبانش + نفس را باز داشت از حرکت + آستینهای تنگ میدانش صنعت معما
کلامیست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع
معین دلالتی پسندیده شاعری گوید باسم زاهد بیت زاهدی را کش بود
پیوسته بر سر تاج زرق + پاکش از دیو بش کن وتا زاهد بمانیت فرق + باسم یحیی
بیت از گشته گوهر ها هی همایی روی داد + لیک ز و پوشیده گشت
آنها چو اندر می فتاد + صنعت لغز که در عرف آنرا چیستان گویند عبارتست
از آنکه متکلم در کلام دلالت کند بر عین شی از اشیا بذکر احوال و اوصاف
لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن تیر صفت که شد دو ها
ابا جنش + در ظلم کلیم راز گو مجرا جنش + هر چند بجز دی و ضعیفی شکل است محکم
از بن دندان باجنش + در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم بچشم خویشتن دو شی
دو شوهر کرد یک زن را در آغوش + عجب ترکان دو شوهر زاده زان زن بنکاح
شان هر مذهب مبین + صنعت تنسیق الصفات عبارتست از آنکه

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانکه
بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه باعتبار
متعلقات چنانچه بیت یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم [illegible]
[illegible] صنعت تسمیط عبارتست ازانکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر
یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا با فوق قافیهٔ اصلی
[illegible] گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع
زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت
معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر است
از بواقی نادر قولی گوید مخمس خوش باش هر چه باشی درویش یا توانگر + دنیا
بقا ندارد با نیک و بد بسر بر + عالم خوبی نیز رو با همت قلندر + آئینه سکندر
با هیچ کس نگوید تا چیز تو غرض دارد و حال ملک را + صنعت ذوالبحرین
[illegible] عبارتست از کلامیکه آنرا بدو بحر توان خواند
بیت بیاض عارض تو در سواد طرهٔ پر خم + بسان غرهٔ روزیست طالع
از شب پر خم + که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن [illegible] خوانند هم بر وزن [illegible]

چهره برافروخت دلبری واند + از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میتوان

خواندن صنعت سیاقة الاعداد عبارتست ازانکه متکلم در شعر رعایت

اسامی اعداد نماید چنانچه ابیات یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع

پنج حس و شش ارکان متابع اند او را + اگر هفت زمین سوی هشت خلد آید

زنه سپهر به دو کون خبر دهند او را + صنعت نشاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن

دندان اره پیدا میکند چون بیت شب است بیکش است شیشه بیش نشست

پیش مغنی بچنگ چنگ بیش + صورت اره

صنعت موصل عبارتست از کلامی

که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت

موصل تام گویند چنانچه بیت منه جبینی بمن تنی صنما + لیک خستی بسهم غم تن ما +

بتوان نوشت و اگر دو دو یا سه سه

یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل الثلثة

و موصل الاربعة گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را

تا موصل الخمسة کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چون من کاست

گونی شب فرقت تو + مه نو که باشد بدین گونه لاغر + خط تضمین

جعد تو چیست مشک تبت + تنت سیم لعل لبت تنگ شکر بخت تو نعیم مقیم نجیب

بهشت مخلد نصیب مجتمع + بلبها تسبیح بگفتن فصیح بطلعت مسیح بسینه

صنعت مقطع عبارتست از کلامیکه تمام حروف او را جدا

توان نوشت چنانچه بیت ای دل آزار روی آن دل آرا + وز دوری او زار

وزاری بازار + صنعت خیفا عبارتست از کلامیکه حروف یک کلمه

همه منقوطه باشد و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت تخت

تخت مهد + جنت مروج جنت مولد + صنعت رقطا عبارت

از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنانچه

بیت از اثر بوی کش طبع تو + باز صبا نافه لبنان گشاد + صنعت معجمه

که آنرا منقوطه نیز گویند عبارتست از کلامیکه همه حروف او نقطه دارد و این صنعت

از همه مشکلتر و دشوارتر است چنانچه بیت زینت بخشی بخشش بخشی زیب زین

بخت تخت بخشی بخت بخشی بیش بین + صنعت مهمل که آنرا غیر منقوطه و مجرد

نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه

قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک + اساس طارم اسلام سرور

عالم + مالک علو و عطا و علوم و مهر عطا + سماک رمح اسد حمله و هلال علم + کلام

او زهمه سخن خلال در همه حال مرا داو زهمه اعطار ملک و سروم + صنعت فوقانیه

عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مولف گوید رباعی

دل مومن که عرش رحمن ست + هر که دوست آورد و مسلمانست + وانکه زو خلق

منتفع نشود + گاو و خر وان که شکل انسان ست + صنعت تحتانیه

عبارتست از کلامیکه هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه رباعی

ولارام و در دلارام جوئی + و ودیده ولی ویدا و سو بسوئی + بهار طرب پدید ابرو

لی ویدا و ودیده و در سر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی که

متکلم بعضی از حروف بقصد در وصل نکرده باشد پس باعتبار آنکه حروفش

اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند

و متکلم اینها مقطوع الالف چنانچه قطعه همه بر لولو می بود چشم همه جز چشم

لی بو و گوشم + نه بجز بلبست وصل حبیب + لیک در جست و جوی میکوشم

صنعت تجنیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف رعایت

نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا

تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت محمد را احمد را بخوان بخوان زنست رست

ای مسند نشین ای بخوان

گلشفتی گفتی بر بر زور ست ور بست + و اگر متصل نباشد تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت

ای کلام درست ده آمی و راست بر بیز ای بگو ۱۲

[illegible] ۶۹ بهار و ... [illegible] مکرر المعانی مختلف از بهار لغات و لطائف ۱۲ غیاث اللغات ۱۲

نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار + نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار صنعت
تصحیف عبارتست از تجنیسی که یک روی او بهجا کشد چنانچه بیت
خانهٔ خلقی و مجلس گهی + بعلو هست کبر در کوبیت + که بتوان خواند بیت خانه
حلقه و مجلس گهی + بعلو هشت کبیر در کوفت + و هم در عبارت مصطلح تصحیف آنرا
گویند که دو کلمه بتغییر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و نام و بام و غیره
صنعت قلب عبارتست از کلامیکه اگر آخرش را اول بیارند همان حاصل
گردد خواه در بعض مصراع چنانچه بیت آبی ز کلک سامن بازمین + آن هم
آرایش ست مارا آرام کلک مارا + خواه تمام چنانچه بیت شکر بترازوی وزارت
برکش + شو همره بلبل بلب هر مهوش + صنعت دو رویی عبارتست از کلامیکه
او را بر حروف ملفوظ بی تغییر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی
خانه داری با خریده دو مور اب داری ان تریک + لو بی برمل ها ترسیده
که میتوان بفارسی خواند سه بهائی خانه داری با خریده دو مور اب داری
آن تو ریدی + کونی مریدی تر شدی صنعت فوقین عبارتست از
کلامیکه آنرا نظر بصورت حروف بلا لحاظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه بعربی
بیت رسیدلی ندیدلی مرادی بجائی + زمانی بباشی بیاری لنسائی

خواه فارسی سه رسیدی بر دیدی مرا وی بجائی زبانی بباشی بیاری بشانی
خواه هندی و فارسی چنانچه هندی برگی سنجی چه پتسی آمی بابی فواری
بیر کی ستر سجی جبین سستی ای باشی + و خواه عربی و هندی چنانچه عربی ان تبانی
تا ببلیت یا عربی و هندی ان پانی پا پیت پانی صنعت ذو اللسانین
عبارتست از کلامیکه او را بسه زبان باید خواند عربی منک حنین جوهری
رنگی فارسی منکه چنین جوهر باکی هندی منکه چنین جوهری پاکی عربی بلبنی
حق دو تی بد فارسی بنی خود بید هندی باشی چو دیزید + صنعت
قلب اللسانین عبارتست از کلامیکه چون از آخرش با ول بخوانند زبان دیگر
مفید معنی محصل باشد بیت هان یارا هر روز در خانه اندر آ + یار امی اری یار امی بیار
که بقلب عربی عاید بشود آردنا همیا خرقه ورک هاهم دابنا + دانی لی یا دافی
همارا یی صنعت مبادلة الراسین عبارتست از کلامیکه میان دو لفظ
و دو سه حرف مبادله پذیرد چنانچه از عقل نحیب بنقش عجیب کرده که تا بوده با تو ده
بر پیش درویشان رفتی و مانند شیل بائل میل سائل نمودی چون هست کاریکه
بر گیرد باز تا توانم کار بیسی کن و بار کسی بر گیر و همه عمر بشادی باد و بادستان
صنعت نظم و نثر عبارتست از کلامیکه او را بنظم و نثر توان خواند چنانچه

سامی عزیز برادر مخدوم جناب پرور تاج الدول سید الاکابر [illegible]

[illegible] همواره با خوب [illegible] صنعت [illegible]

از خواندن او لب بلب نباید چنانچه رباعی ای دیده [illegible]

[illegible] کشیدن [illegible] عشق [illegible]

بدانکه اول اقسام شعر [illegible] است که وزن شعر [illegible] که قافیه داشته باشد [illegible]

که هیچ یک از وزن قافیه [illegible] باشد [illegible] اللفظ

[illegible] حروف التزام [illegible] لیکن چون فایده معتبر

[illegible]

ثالث رسائل الاخوان [illegible]

نامه طویل [illegible] والاطلاع علیها [illegible] باید [illegible] کلمه یعنی

لفظ [illegible] باشد اگر [illegible] دلالت کند بر [illegible] چنانچه [illegible]

دوم [illegible] اگر دلالت نکند بر [illegible] آن را اسم [illegible] و دو حرف اول [illegible] کرد و هم

ساکن [illegible]

این [illegible] اگر [illegible] پس اگر یکی از ازمنه ثلاثه که ماضی و مستقبل و حال است

آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی بزمان حال و خواهد گفت

[illegible]

به معنی در زبان آمید و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن چون آمدن باشد
مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از و اشتقاق کنند و الا جامد باید که اسم جامد یا معنی ذات دارد
یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه سهراب نام شخصی معین و اگر
غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع
برای همه معنیها است مشترک گویند چنانچه زر بمعنی انگور و رنگ و لباس و بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع
برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول مهجور و
متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار است و در شرع بر ارکان مخصوص
اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت
و غیر آن میان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه
خر که در اصل بمعنی حمار است بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه
ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بر آن صحیح باشد
چنانچه فلان ایستاده است و غیر تام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد چون اسپ زید اول یعنی مرکب تام
اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول از آن جمله اسم باشد جزو اول را
مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد

آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل نفس صیغه [illegible]
اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن و فلان کار
مکن و اگر بطریق مساوات باشد دعا و طلب گویند چنانچه گفتن رفیق رفیق را که برای من
کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه
الهی ببخش و عذاب مکن و اگر نفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام
و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست و قسم ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از و قید اول باشد
مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی مینامند
چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید
و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه و در بام

نظم

شنیدی تفریح طبع دوستان + نسخه دلکش ترا ز صد بوستان
جامع صد گونه فیض ازل + نسخه مقبول و دستور العمل
بی غلط گفتم مضامین بلند + گر بود اندر رقم لفظ بوج [illegible]
مشار فخر خودش انگاشتم + خود غلط بود آنچه من پنداشتم
این عمل کامروز شایان نیست + روز محشر آفت جان من است
من بخواب افتاده باندم مست + رفت وقت [illegible]
ای دریغ از دست رفت + خالص ای مست سخن هشیار شو خواب غفلت تا کی [illegible]

تخلص شاعر

کتبه
خدا بخش عفی عنه

کتب علم عروض و قافیہ

بحر العروض - درفن عروض و قوافی رسالہ اختصار ... کتاب کا ایک ... مجردہ مصنفہ منشی سید ... علی صاحب

میزان الافکار - شرح فارسی معیار الاشعار مصنفہ مولانا مفتی محمد سعد اللہ مراد آبادی۔

عروض سیفی - فن عروض و قافیہ میں ... عبارت ...

کتب ادب و معانی و بیان

کریما محشی - معروف ابتدائی کتاب از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی۔

الغنیہ ... [illegible]

واسطے آسانی نوآموزوں کے نہایت دلچسپ

کا ایک پیشا و مرغوب۔

ایضاً - شعر بشعر اردو نظم ہے۔

کریما جیبی - کریما کا ترجمہ موزوں اشعار میں کیا۔

دُرِّ یکتا - شرح کریما مصنفہ حافظ محمد نذیر۔

یاسمین - غزلیات عارفانہ تصنیف شاہ علاء الدین اودھی۔

محمود نامہ - غزلیات و روایت واز مصنفہ عسکری

قواعد نامہ مع تحفہ نامہ ... غزلیات میں عطائی نامہ - غزلیات الاسیر تصنیف شاہ محمد عطائی ... شوق المصلی اور ... آمد نامہ مؤلفہ محمد مظفر خان صاحب مظفر مصطفائی۔

پنج گنج - مروجہ پنجاب جس میں کتب ذیل شامل ہیں ۱ - کریما ۲ - نام حق ۳ - محمود نامہ ۴ - پند نامہ ۵ - رسالہ قاضی قطب

بصفت خط لطیف - آداب و القاب و خطوط جداول میں مرتب ہیں ہر درجہ اسکول واسطے ... مؤلفہ ... خان -

پند کی نامہ ... مصنفہ ... کنہیا لال بہادر

کتب انشاء

انشاء بہار عجم - بالتزام الفاظ فارسی در رقعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی امانت علی۔

انشاء مختصر بیان - انشاء آموزی کے واسطے ہر قسم القاب و آداب کے صفات کے مختصر مصنفہ منشی حفیظ اللہ۔

انشاء خلیفہ - مع اشعار کارآمد خطوط نویسی مشہور انشاء ... از خلیفہ شاہ محمد قنوجی۔

انشاء تحریر مصنفہ منشی کالی رای تخلص تحریر۔

انشاء مادھو رام مصنفہ منشی مادھو رام۔

انشاء منیر - خط نستعلیق مصنفہ میر ... منیر لاہوری ...

انشاء معمار ہند - رقعات و عبارات تاریخی مسجع تصنیف عبد العزیز آروی۔

انشاء جامی مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی۔

انشاء طاہر وحید از منشی مرزا طاہر وحید

انشاء فائق مصنفہ مولوی احمد فائق

انشاء دولت رام مصنفہ منشی دولت رام

انشاء صفدری - ... رقعات فارسی بمقابل رقعات اردو ... تصنیف ... غلام صفدر لاہوری

انشاء گلزار عجم مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔

انشاء ... تصنیف منشی ...

انشاء ... مصنفہ مولوی عبد ...

فہرست کتب

انشائے عجیب - جس میں رقعات ہیں جن میں اکثر الفاظ فارسی کے لفظ عربی میں ہیں - مصنفہ منشی محمد جعفر

ظہور الانشا - مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین -

انشائے کاشف بلا بدل - مع [illegible] -

[illegible] کی انشا متقدمین کی عبارت کو [illegible] مصنفہ [illegible]

عبداللہ خان علوی نے درحقیقت [illegible]

نگاری میں [illegible] -

انشا [illegible] انشا [illegible] مصنفہ منشی [illegible]

انشائے [illegible] نقاط [illegible]

[illegible] تصنیف منشی [illegible]

انشائے لطیف - [illegible] تصنیف [illegible]

رقعات عالمگیری - جو خود بادشاہ عالمگیر نے طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا -

رقعات عزیزی - مصنفہ مولوی عبدالعزیز آزاد

رقعات قتیل - جس میں سلیس عبارت [illegible]

اہل زبان [illegible] مصنفہ [illegible] قتیل [illegible]

رقعات ابوالفضل - [illegible]

پنج رقعہ - مصنفہ [illegible] مشہور پنج رقعہ

ظہوری ہے [illegible] مشہور [illegible]

ا - شرح - از عبدالرزاق [illegible] -

ا - شرح - از مولوی عبد [illegible] -

رقعات بیدل - مصنفہ مرزا عبدالقادر بیدل

رقعات لچھمی نرائن - مصنفہ منشی لچھمی نرائن

رقعات [illegible] سلیس عبارت کے رقعے

مصنفہ شیخ محمد صادق حسین -

رقعات [illegible]

رقعات [illegible]

رقعات نگارستان شکست - از مولوی

عبدالعزیز آزاد -

پنج رقعہ [illegible] - مصنفہ سید [illegible] حسین

رقعات [illegible] - مصنفہ منشی نند کشور -

[illegible]

وستور [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلسلہ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مصنفہ [illegible] مرزا جلال الدین [illegible]

ابوالفضل - [illegible]

شکست از ابوالفضل

رسائل طغرا - مع رقعات طغرا -

حسن [illegible]

حسن و عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] رنگین عبارت

شرح [illegible] مشہور

[illegible]

سہ نثر ظہوری - مع مقدمات ظہوری مشہور نثر ہے از ملا نور الدین ظہوری ترشیزی

شرح سہ نثر ظہوری - نثر درس کی شرح ہے از مولانا محمد سعد اللہ

[illegible] از ملا ظہیر [illegible] سبب ہے

[illegible] کی انشا ہے جس کو مولوی [illegible] نے فرمایا [illegible] لغات کی [illegible]

کلیات سہ نثر - مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی [illegible]

ا - نثر پنج آہنگ -

۲ - نثر مہر نیمروز

۳ - نثر [illegible]